



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶
تلفن: ۰۹۲-۸۸۶۵۴۳۹ نمابر: ۰۷۱۹-۸۸۸۰۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۰۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۹ اذان مغرب ۱۷:۰۲ اذان صبح فردا ۴:۴۹ طلوع آفتاب ۶:۲۲

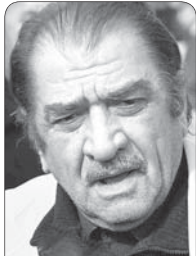
شرف

روزنامه

دوشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۹۲ ۴ شوال ۱۴۳۴ ۱۲ آگوست ۲۰۱۳ ۱۸۰۴ شماره ۱۶۰۴ صفحه

پیکر «شیر کوبی کس» موقتا به خاک سپرده می‌شود

ایسنا: پیکر «شیر کوبی کس» صبح دوشنبه به‌صورت موقت در پارک آزادی سلیمانیه به خاک سپرده می‌شود تا گورستان اهل قلم و روشنفکران کردستان آماده شود. این شاعر مطرح کرد وصیت کرده بود در این پارک به خاک سپرده شود.
مربوآن حلبیجای، مترجم کرد دربارۀ مراسم خاکسپاری این شاعر عنوان کرد: پیکر شیر کوبی کس یکشنبه ساعت ۱۶ از استکهلم به فرودگاه اربیل منتقل شد. بعد از انتقال پیکر بی کس به این وزارت‌خانه، تا ساعات ۲۰ مراسمی به یاد او برگزار شده و روز دوشنبه پیکر او به سلیمانیه منتقل می‌شود.



از هر نظری ضرر

وزارت شخم‌زدن کشاورزی مملکت و تبدیل مستقیم محصول به کود



پوریای عالمی

● محمدرضا اسکندری، وزیر دولت مخفم نهم احمدی‌نژاد، مدیریت بخش کشاورزی در دولت دهم احمدی‌نژاد را «بسیار ضعیف» خواند و گفت «راه مالرو کشاورزی که در دوره وزارت من به اتوبان بزرگی تبدیل شده بود، در دوران تصدی خلیلیان، یعنی وزیر بعدی، خراب شد و حالا دیگر هیچ چینه‌ای نمی‌تواند در این مسیر گام بردارد؛ بعد از این اظهارنظر جمع کثیری از کشاورزان با گردهمایی جلو خانه اسکندری یک‌صدافریاد زدند: نه. تو خوبی. تعدادی از کشاورزان هم که زمین را فروخته بودند و با پولش بقالی زده بودند، به این حرف وقعی ننهادند و گوش چپشان را خاراندند. کشاورزانی هم که زیر بار قرض‌قوله کم‌رشان شکسته بود، زمین‌شان دشت لم‌پیرع شده بود، محصول‌اشان روی زمین پوسیده بود و باقی‌اش را دولت گفته بود می‌خرد، اما عمرا بخرد و همان چهارکیلو محصول هم به خاطر واردات چهارهزارتن محصول دلاوران روی دست کشاورز قصه ما، مانده بود، خلاصه ۹۹ درصد کشاورزان بعد از اظهارنظر اسکندری، وزیر دولت نهم، به حالت خاصی با دست پیتمسته‌شان به دوربین اشاره کردند. خبرنگار واحد غیرمرکزی خبر پرسید: کشاورز! کشاورز! دارید برای مدیریت کشاورزی دست تکان می‌دهید و می‌گویید بای و خسته نباشید؟ درسته؟

کشاورزان همان‌طور که اشاره می‌کردند، گفتند: نه گلم، داریم با دست اشاره مستقیم می‌کنیم. این اشاره ظرف و نفر و پرمعناي ما، یعنی موفق باشی... راه مالرو کشاورزی که در دوره وزارت من به اتوبان بزرگی تبدیل شده بود در دوران تصدی خلیلیان، یعنی وزیر بعدی، خراب شد و حالا دیگر هیچ چینه‌ای نمی‌تواند در این مسیر گام بردارد. به نظر ما اول اسکندری فرق مالرو و اتوبان را تعریف کند ببینیم چند چندیم. شاید مشکل این است که دلاوران مالرو را از اتوبان تشخیص نمی‌دهند. شاید هم تشخیص می‌دهند اما مقید هستند ابتدا اتوبان را تبدیل به مالرو کنند، بعد از توش تونل دربیازوند. واقعا قابل بررسی است. یعنی حق هم دارند. اگر صادرات گندم و جای و برنج و چیزمیزهای دیگر و «جشن گندم» و «جشن برنج» در دوره‌هایی، از نظر وزاری نهم و دهم مالرویی بوده، خب حق داشتند کشاورزی را با خاک یکسان کنند. البته می‌دانید که با خاک یکسان کردن اتوبان کار ساده‌ای نیست. به خاطر همین به نظم کشاورزان، باغداران، جایکاران و همه و همه نغری یک گوجه روبان بزنند و به عنوان هدیه پرت، ببخشید پست کنند برای وزاری کشاورزی. بعد هم اسم وزارت‌شان را تغییر بدهند به وزارت شخم‌زدن کشاورزی مملکت و تبدیل مستقیم محصول به کود».

خبر آخر

اولین شکست سپاهان و پرسپولیس در لیگ برتر

● سپاهان و پرسپولیس دو تیم اول جدول، بازی‌های هفته چهارم خود را با گل‌اثر تند، تا صدر را از دست بدهند پرسپولیس با مربیگری علی‌ایوبی اولین شکست را متحمل شد. در اولین بازی که سایپا در کرچ میزبان یکی از دو تیم سرخ‌پای بود، موفق شد قهرمانی پایتخت را شکست دهد. سپاهان هم در شهر خود با تک‌گل علی کریمی از روی نقطه پنالتی مقابل تراکتورسازی شکست خورد. در بازی‌های ملوان ۲بر یک استقلال صنعتی را شکست داد. گسترش فولاد تبریز ۲ بر یک سدر آهن گشت و در آخرین بازی مس کرمان و ذوب‌آهن صفر بر صفر به پایان رسید.

باز تاب

● شرق: پیرو انتشار گزارشی باعنوان «کودک‌دشت ۳۰سال فعالیت مطبوعاتی حمیدرضا زاهدی» در صفحه آخر روزنامه دیروز، استاد بیژن نفیسی توضیحاتی را به دفتر روزنامه ارسال کرده‌اند که متن آن به این شرح است: «در مورد مطلب «کودک‌دشت ۳۰سال فعالیت مطبوعاتی حمیدرضا زاهدی» که در صفحه آخر روزنامه «شرق» یکشنبه ۲۰ مرداد ۹۲ چاپ شده است در انتها، مطلبی به نقل از اینجانب درج شده است که با مطالب اظهارشده در جلسه فوق که در سایت خبری فرهنگسرای رسله نیز درج شده است تطبیق نمی‌کند! اول اینکه اینجانب، استاد دانشکده علوم ارتباطات نبوده بلکه مدرس علوم ارتباطات اجتماعی هستم و دیگر اینکه تنظیم‌کننده خبر، برداشت خود را به‌جای اظهارات اینجانب درج کرده است که با سخنان اینجانب مغایر است. لطفا دستور فرمایید نسبت به توضیح برای اصلاح آن اقدام شود».

کافه نظر

خانه (سیمین) و «جلال» در جزیره سرگردانی
شرق، سعید برآبادی؛ کتاب‌های جلال که اوراق آنها با دستش ورق خورده بود و جله‌جا در عمر کوتاهش، بر بعضی از آنها حاشیه نوشته، در قفسه‌هاست. عکس‌های جلال بر دیوار مقابل قفسه‌هاست...
سینک، ساعت مچی، جورواجور قلم‌های خوندیس و مداد و خودکار و شیشه جوهر پلیکان را سیمین همان‌طوری که در حیات جلال بوده، روی میز تحریرش رها کرده. کتابخانه طوری با یادگاری‌های جلال پر شده که انگار خودش در آنجا حضور دارد و حالا رفته است نوشابه‌ای بنوشد و به‌زودی برمی‌گردد.
خانه‌ای که سیمین، اینطور آن را در کتاب «جزیره سرگردانی» وصف می‌کند، این روزها در نبود سیمین دانشور و جلال آل‌احمد، به پرورنده‌ای فضایی میان خاله و خواهرزاده بدل شده. از یکسو، ویکتوریا دانشور، خواهر سیمین به این خانه اسباب‌کشی کرده و مالکیت آن را از آن خود می‌داند و از سویی دیگر، لی‌لی ریاحی، خواهرزاده و دخترخوانده سیمین دانشور، وصیتنامه‌ای در دست دارد که بر اساس آن باید یکسوم اموال خاله‌اش را به ارث ببرد. جدال اما درست بر سر همین وصیتنامه است و حالا یک هفته بیشتر زمان باقی نیست تا دادگاه رای نهایی را دربارۀ این وصیتنامه و تایید دستخط همسر آل‌احمد صادر کند. در این میان اما اصلی‌ترین فرق این دعوا با دیگر دعواهای مشابه بر سر نیت دو طرف پرورنده است؛ آنها هر دو قصد دارند این خانه که سال ۸۳ به فهرست آثار ملی سازمان میراث‌فرهنگی پیوسته را حفظ کرده و به مکانی فرهنگی بدل کنند؛ شاید خانه سیمین و جلال، زوجی که یادگار ادبیات ایران و همسایه دیواربه‌دیوار، نیما بوده‌اند. در میان این مجادله‌ها، دوستاندار سیمین و جلال از این خانه می‌گویند و آنچه می‌تواند تنها راه نجاتش باشد.



محمد بقایی ماکان ▶ پژوهشگر
ایسن بنا در حقیقت، نه تنها یادآور دو چهره ادبی معروف، بلکه به لحاظ تاریخی هم جزو امکان قدیمی شمیران محسوب می‌شود، به خصوص اینکه یادآور برخی از چهره‌هایی نیز هست که در این خانه رفت‌وآمد داشته‌اند؛ تنها نمیا پوشیچ چنین ویژگی‌هایی خانه سیمین دانشور و جلال آل‌احمد را به صورت یک بنای فرهنگی – تاریخی در ذهن اهل فرهنگ متبلور می‌کند. اگر از ارزش‌های دیگری که در این گفت‌وگوی کوتاه جای بحث آنها نیست بگذریم، به مجموع این ساختمان می‌تواند به‌عنوان موزه‌ای نگهداری شود که در آن، فعالیت‌های فرهنگی صورت خواهد گرفت؛ از جمله در حوزه ادبیات داستانی و همین‌طور پایگاهی شود برای نقدوبررسی آثار آل‌احمد و سیمین دانشور که جوانان علاقمند را به خود جذب می‌کند. این بهترین روشی است که می‌توان از این محل استفاده کرد. از طرف دیگر با توجه به اینکه سیمین و جلال، یادگاری از خود به جای نگذاشته‌اند، باید بازماندگان و خوششان و نزدیکانشان، شماره حسایی را برای جمع‌آوری هزینه مرمت و نگهداری این بنا اعلام کنند و به نظر می‌رسد برای تبدیل این خانه، به یک مرکز فرهنگی هیچ راهی بهتر از این نیست. تجربه نشان داده خانه‌هایی که دیگر بزرگان فرهنگ معاصر در آن زندگی کرده‌اند بعد از فوتشان کمالا از بین رفته، برای نمونه، منزل شادروان علی‌اکبر دهخدا، تبدیل به هنرستان شد و حتی درختی هم که در آن حیاط بود و مرحوم پای آن قالیچه‌ای می‌انداخت و به اندیشه فرو می‌رفت را قطع کردند و شگفت اینکه حتی نام علی دهخدا را هم بر خاتمش نگذاشتند! بالاتر از آن، دو سال پیش قبر فرانسه‌ترین چهره ادبیات معاصر یعنی مرحوم بدیع‌الزمان فروزغفر را هم به این دلیل که به لحاظ شرعی، ۳۰سال از تاریخ دفنشان گذشته، از بین بردند و محل دفن ایشان را به یکمیلیون تومان فروختند! این نمونه‌ها و نشانه‌ها به‌عنوان تجربه‌های هشداردهنده به دوستاندارن چهره‌های فرهنگی یادآوری می‌کند که منزل سیمین و جلال باید خارج از هر مساله‌ای، محفوظ بماند تا بتواند به جایگاهی برای دوستاندارن فرهنگ و ادب کشور بدل شود.

ویکتوریا دانشور ▶ خواهر سیمین دانشور
این خانه ثبت ملی است و قرار است خانه فرهنگی شود، اصالت دستخط وصیتنامه سیمین دانشور هنوز مشخص نیست و هر گونه بحثی از فروش خانه موضوعیت ندارد. وکیل ما آقای ایزنلوی، روی حکم دادگاه درخواست تجدیدنظر داده و ما مشخص شدن حکم قطعی دادگاه هیچ‌چیز مشخص نیست.

غلامرضا امامی ▶ مترجم
تا جایی که در اسناد دیدم،ام سند این خانه به نام جلال بوده و او آن را به سیمین دانشور انتقال داده است. در سال ۸۳ خانه جلال و سیمین در فهرست آثار ملی سازمان میراث‌فرهنگی و گردشگری به ثبت رسید و سیمین دانشور بارها در زمان زندگی‌اش از من خواست که پس از رحلتش این خانه به همین‌گونه که هست باقی بماند. به یاد دارم سه‌سال پیش از پروازش، روزی که به دیدارش رفتم، بغض کرده بود و می‌گفت مرتب از میراث‌فرهنگی به سراغم می‌آیند و می‌گویند نباید این خانه دست بخورد. سیمین نگران بود که می‌بادا در زمان زندگی، او را از این خانه برانند، خاله‌ای که خود به میراث‌فرهنگی و انگار کرده بود. از این‌رو پس از دیدار با بانک‌هایی تصمیم بر این گرفته شد که در را به روی ماموران سازمان میراث‌فرهنگی باز کند و اطمینان داده شد هیچ‌کس او را از خانه‌اش بیرون نخواهد کرد... پس از پرواز سیمین از مستخدم ایشان، خاتم سوسن، خواستم که خانه به همان‌گونه که هست حفظ شود و مابدا به هر بهانه‌ای، کسی کاندازی، کتلی یا چیزی را جابه‌جا کند. خوشبختانه با کمک سه کنابلز دیده، تمامی کتاب‌ها و نوشته‌جات شماره‌گذاری و ثبت شد. پس از پرواز سیمین، آقای خالقی، وصیتی را از زنده‌یاد دانشور ارپاه دادند که ثلث اموال خاتم دانشور به خانمی لی‌لی ریاحی، خواهرزاده ایشان تعلق می‌گیرد. در آن وصیتنامه آمده بود که ایشان پس از مرگ خاتم دانشور، به کار ترجمه‌ها و نوشته‌ها نیز بپردازند. از سوی دیگر بر پایه انحصار وراثتی که صورت گرفته، تنها بازمانده درجه اول خاتم سیمین دانشور، خاتم ویکتوریا دانشور هستند که ایشان پس از فوت زنده‌یاد سیمین دانشور، در آن خانه مستقر شده و به ترمیم آن ساختمان پرداخته است. اکنون در این مساله حقوقی، رای دادگاه نافذ است و ما باید در انتظار بمانیم که از نظر قضایی و حقوقی چه تصمیم گرفته می‌شود. اما به هر روی، هیچ‌یک از طرفین مایل نیستند که این خانه خراب شود و به جای آن برچی ساخته شود. این خانه خانه دل‌ماست. اکنون که هر دو سوی این دعوا (خاله و خواهرزاده) می‌گویند که قصد فروش خانه را ندارند چه بیم و چه باک، امید دارم این خانه به همان شکل و به همین‌گونه که هست حفظ شود و کاذغی و کتلی و یادداشتی از آن جابه‌جا نشود و نقصان و افزودنی صورت نگیرد و امید بیشتر دارم و آرزو دارم در این خانه همیشه به روی اهل ادب و دل‌بازانم با حداقل روزهای تعیین شود که شیفنگسان سیمین و جلال و دلدادگان ادب، به خانه آنها بیایند و زندگی‌شان را از نزدیک بنگرند.

آدم‌ها-۱

مجبئی

لیسانس اول شده، در فوق لیسانس رتبه دوم داشته و در دکترا هم بین هم‌چو‌رای‌هایش شاگرد اول بوده در طول دوران تحصیل هم چندتایی کتاب ترجمه کرده و جایزه برده، خدا به دانش رسیدنی برای استخدام سراغ ورتزخانه‌های مرتبط با رشته‌اش رفت، آنقدر دیپلمه و فوق دیپلم و مهندس و پزشکی و دکتری راه و ساختمان و معماری در حوزه‌های سیاسی و بین‌المللی مشغول کار شیشه‌روزی و ارپاه تیز و آنتی تز بودند که هیچ کاری رایشان نداشتند. چرا خنا به دانش رسید؟ خب با این اوضاع و احوال که کسی چیزی گردن نمی‌گیرد، می‌آیند و می‌گشتند مرتب‌تر بین مدرک تحصیلی با حوزه کاری را پیدا می‌کردند و آن وقت، همان نیم‌دردس سوم‌مدیریت، شاید هم کمتر، را می‌انداختند کردن مجبئی. کف دستم را می‌بیند، از نقطه‌ای بالای کف دست، دو خطی که شکل هشت‌فارسی درست کرده‌اند به هم رسیده‌اند و متصل به هم، رفته‌اند تا بالا. می‌گوید این خط‌ها که به هم وصل شده‌اند نشانه وابستگی به خانواده و دوستان است، کف دست خودش هم همین‌طوری است، از نقطه‌ای تقریبا وسط دستش خط‌ها به هم رسیده‌اند، یعنی که خیلی وابسته است. از روزی که کف دستم را دیده حمام‌های دو، سه دقیقه‌ای من بیشتر طول می‌کشند، اینقدر که با سنگ پای سیاه و نسبتا مخروطی‌شکل مرغوبی که از بازار روبه‌روی داسرا خریدم مشغول ساییدن کف دست‌ایم می‌شوم. مجبئی وقتی دید کاری مرتبط با رشته‌اش پیدا نمی‌کند افتاد دنبال موضوعات و پدیده‌هایی که مردم بیشتر به آنها علاقه دارند، چون روش تحقیق بلد بود و حوزه کتاب و نشر را می‌شاخت رفت سراغ تحقیق در مورد کتاب‌هایی که مردم بیشتر می‌خوانند، نتیجه‌اش این شد که بیشتر بن چاپ و تجدیدچاپ مربوط به کتاب‌های طالع‌بینی و تعبیرخواب و کفینبی است. مجموعه کتاب‌های این حوزه را خرید، به اندازه دو ترم فشرده هر روز و هرشب ترجمه کرد و خواند و تحقیق کرد. مجبئی، دکتری علوم سیاسی دارد، در دوره



شهاب طباطبایی
shahab@tabatabaei.net

اشاره و اجازه: کتاب آدم‌های استاد احمد غلامی را غیر از اینکه خواندم به هر کدام از دوستانم که دوستانم که دوستشان دانستم هدیه کردم. «آدم‌ها» روایت آدم‌هایی است که ما هم می‌شناسیم، با ایشان زندگی کرده‌ایم، با برامان از آنها گفته‌اند یا اصلا خودمان هستیم، اما لازم است کسی آنها را به یادمان بیاورد، همان کاری که دوسال پیش احمد غلامی با قلم شیوا و جلیانش کرد. لازم دانستم حالا که می‌خواهم از ایده استاد برای نوشتن داستان‌های کوتاهم استفاده کنم از ایشان اجازه بگیرم. فعلا ستون دوشنبه‌های «شرق» را با اجازه استاد احمد غلامی عزیز، با موضوع آدم‌ها شروع کرده‌ام. آدم‌هایی که می‌شناسیم، آدم‌هایی که می‌شناسید، یا آدم‌هایی که اصلا خودمان هستیم.

از وقتی مجبئی کار درست و حسایی پیدا نکرده، حمام‌های دو، سه دقیقه‌ای من بیشتر طول می‌کشند، اینقدر که با سنگ پای سیاه و نسبتا مخروطی‌شکل مرغوبی که از بازار روبه‌روی داسرا خریدم مشغول ساییدن کف دست‌ایم می‌شوم. مجبئی وقتی دید کاری مرتبط با رشته‌اش پیدا نمی‌کند افتاد دنبال موضوعات و پدیده‌هایی که مردم بیشتر به آنها علاقه دارند، چون روش تحقیق بلد بود و حوزه کتاب و نشر را می‌شاخت رفت سراغ تحقیق در مورد کتاب‌هایی که مردم بیشتر می‌خوانند، نتیجه‌اش این شد که بیشتر بن چاپ و تجدیدچاپ مربوط به کتاب‌های طالع‌بینی و تعبیرخواب و کفینبی است. مجموعه کتاب‌های این حوزه را خرید، به اندازه دو ترم فشرده هر روز و هرشب ترجمه کرد و خواند و تحقیق کرد. مجبئی، دکتری علوم سیاسی دارد، در دوره

بیپیی

۱۰۰ سالگی «عقاب»

اما مکتب سخن نیز که امروز قدمتی نزدیک به ۷۰سال دارد، با همان مکتب شعر نو تغزلی دومین موردی است که جزو نقاط عطف زندگی ادبی خائری به حساب می‌آید و سرتاسر دهه ۳۰، شعر نوین فارسی را تحت تاثیر خود قرار داد، تا آنجا که تلاش و حضور پدر حقیقی نوپردازان، نیما را به حاشیه راند. ظهور نسلی تازه از شاعران جوان در اواخر دهه ۳۰ و بریدن آنها از چهارپایه مسرای معمول و روش سخن و توالی‌وار بودن در شعر بود که زمینه عبور از این بازگشت (با رنگ و لعاب نو) را ممکن کرد، در راس گروه



داریوش معمار

لحظه‌ای چند براین لوح کبود

نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود*

میان شخصیت‌های محترم ادبیات نوین فارسی «پرویز نائل خلاری» متولد ۱۲۹۲، (که ۱۳۹۲ مصادف با صدمین سالگرد تولد وی است) به سه دلیل دارای وجهایی منحصر‌به‌فرد است: نخست اقدام به نشر مهم‌ترین و نخستین نشریه ادبی که از ابتدای دهه ۳۰ به نشر آثار

درام‌های تلفنی

فراموشم نکن



سوسن مقصودلو

● -- خوبید؟

لی- امروز حال غربیی دارم می‌دانی که آدمی است دیگر؛ از خودش می‌پرسد کی‌سستم؟ آمدنم بهر چه بود. به قول آقای «چکلواریان»؛ شاید حکمت آمدنم این بود که نایبانیسی را از این سر خیابان به آن سر بپرسم او در مورد خودش می‌گفت ولی من چه. از قضا دو، سه ساعت پیش اتفاقی افتاد که خیلی دلم می‌خواست راجع به آن صحبت کنم؛ از جلوی دانشگاه می‌گذشتم؛ رفته بودم برای «ایکلیا» کتاب درسی بخرم. دختر خانمی توجهم را جلب کرد. ویژگی خاصی نداشت. میکروفن در دستش بود و داشت با مردم مصاحبه می‌کرد. من از دور توجهم جلب شد. ابتدا خواستم از گوشه‌ای عبور کنم. می‌دانید که اینچور موقع آدم دلش نمی‌خواهد دیده شود؛ ولی ایستادم. با آدم‌ها حرف می‌زد. سرش گرم کار خودش بود. به هیچ چیز دیگر توجه نداشت. انگار امروز صبح از خانه بیرون آمده بود که فقط همان کار را انجام دهد. آرام در پیاده‌رو شلوغ ایستاده بود و مردم را دعوت به مصاحبه می‌کرد. شاید این آرامش غریبش توجه مرا جلب کرد. از خودم تعجب می‌کنم. رقتم جلو و به شوخی گفتم: «با پیروز‌ها مصاحبه می‌کنید» گفت: «سواد دارید؟» به شوخی گفتم: «در حد اکابر» گفت: «موضوع صحبت ما خالقی است.» فکر می‌کنم ۱۰ دقیقه بی‌وقفه درباره قصاید خالقی صحبت کردم. دختر خندش‌اش گرفته بود. گفتم: «چرا می‌خندید» گفت: «می‌شود سوال اولتان را دوباره تکرار کنید که ما ضبط کنیم؛ اینکه با پیروز‌ها هم مصاحبه می‌کنیم؟» چه بگویم. هر وقت از جلوی دانشگاه رد می‌شوم یاد خودم می‌افتم که دختر جوانی بودم و در دانشکده ادبیات درس می‌خواندم؛ اغلب چشم‌هایم بر رنگ می‌شود. بگذریم داشتم می‌گفتم... کجا بودم؟ آهان – پرسیدی خوب – نه! به‌قول «ریلکه» همه ما به طرز وصف‌ناپذیری تنهایم.در واقع همه عمر همین کار را کرده‌ام. یک روز برای امده‌خدا، که سوسند است باقلو و قطاب می‌خرم و پست می‌کنم. یک روز به سفارش نوام کتاب درسی باید پیدا کنم. پریوز برای مدیایی که «شهرزاد» سفارش داده بود تا بازار تحریرش رفتم. زن‌های فامیل غیبه می‌خوردن می‌گویند: «خوش به‌حالت دوروبرت شلوغ است.» اما من در واقع در خیابان‌های شلوغ تنهایی خودم را پنهان می‌کنم. صدای نمی‌آید قطع شد؟

نه؛ داشتم گوش می‌کردم.

– تو هم دست کمی از شخصیت رمان می‌کاییل هانتکه «اموم» نداری او هم شگم‌سبور همه بود.

– می‌فرمودین؛ آن دختر نه شد؟

– یکبار دیگر هم من چنین عوالمی پیدا کردم. خدا رحمت کند رفتگان شما. – چند سال پیش مادرم را می‌بردم به کلینیک یک بیمارستان. او باید هزار گاهی سسونوگرافی می‌شد. این اتفاق دو ماه قبل از مرگ مادرم افتاد. ساعت یک‌ونیم – دو بعدازظهر بود.

من و مادرم به همراه تعدادی؛ منتظر خانم دکتری بودیم که باید سونوگرافی را انجام دهد. با وجود جوانی بسیار در کارش خالق بود. گفتند: رفته ناچار. من از پنجره کوچک طبقه چهارم داشتم به حیاط بیمارستان نگاه می‌کردم و منتظر بودم. خاتم دکتر را دیدم که سه از دور می‌آید. یاد شعرآثران پره وره افتادم؛ همان که کارگری در یک روز آفتابی به قصد رفتن به سرکار از خانه بیرون می‌آید سرش رو به سمت آسمان بلند کرده می‌گوید:«حیف نیست چینی روز قشنگی را به یک کار فرما بدهیم.» پس راهش را کج می‌کند. اما ظاهرا دانش لذت نمی‌برد. ناگهان به باغچه که رسید خم شد. با دقت دست روی چمن کشید. بعد بلند شد و به سمت ساختمان آمد. به ما که رسید چیزی را با پرستار زمزمه کرد. کنجکاو شدم رفتنم جلو. مشت‌هایش را باز کرد و به پرستار چند گل بسیار ریز بنفش‌رنگ را نشان داد و گفت: «می‌دانی اسم این گل‌ها چیست؟» پرستار گفت: «نه»

گفت: «گل فراموشم‌مکن.» دانستم قشنگی هم دارد می‌گویند روزی که خداوند گل‌ها را خلق کرد برای هر کدام اسمی گذاشت ولی این گل بعفری کوچک بود که آن را ندید. گل گفت: «پس نام من چه می‌شود؟» گفت: «اسم تو را فراموشم‌مکن می‌گذاری که در خاطر بمانی.» چقدر حرف زدم. باید بروم دنبال مهسا؛ چون مادرش امروز شیفت است. تو چیزی لازم نداری؟

آموزشگاه آزاد سینمایی موج‌نو

ثبت نام آغاز شد **با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۹۰/۶/۱۳**

بازیگری کارگردانی فیلمنامه نویسی
مدیر مسئول و مدیر آموزش : هوشمند ورعی
۸۸۸۸۹۶۷۰ www.mojenofilmschool.com

انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی، چینی، عربی
Open Discussion
Academy of Languages Heidelberg
مجری دوره های:
نشانی: یوسف آباد، نیش خیابان نهم، شماره ۲۹ تلفن: ۶۶-۰۴۵۶۵۰۸۸۱